



بسم الله الرحمن الرحيم

هذا هو الديوان الذي ينسب الى امام العارفين و سيد الساجدين الامام الرابع زين العابدين علي بن الحسين عليه السلام جمعها افقه الفقها شيخ الاسلام والمسلمين قدوة المدققين وسند المحدثين شيخنا ومولانا محمد بن الحسن الحر العاملي جزاه الله احسن الجزاء وقد حلي بطبعه وانتشار بهمة جناب المستطاب الموفق بالصواب الميرزا محمد الشيرازي ملك الكتاب

DUTT PRASAD PRESS BOMBAY

حرف الألف

تبارك ذو العلى والكبرياء — تفرد بالجلال وبالبقاء
فسوى الموت بين الخلق طرا — فكلهم رهائن للفناء
ودنيانا وإن ملنا إليها — فطال بها المتاع إلى انقضاء
ألا إن الركون على غرور — إلى دار الفناء من العناء
وقاطنها سريع الظعن عنها — وإن كان الحريص على الثواء

بزرگ است خداوند صاحب بلندی و برتری و عظمت و کبریاء و منفرد بجلال و پایندگی تمامت آفریدگان او گردگان مرگ و در آشامیدن شربت موت یکسان هستند و اینجهان که بدان اندریم اگرچند بر خارف و حطام این داش اهل هستیم لکن همیشه دستخوش فنا و پای کوب انقضا است و رکون و میل و غرور بدار فناء و سرور از بدبختی و شقاوت است و آنانکه درین منزلگاه هلاک و دهار فرودگاه نااستوار را اقامت میفکنند اندر زود است که با قوامع بلایا و قوارع قضایا شتابان کوچ ان کنند اگرچند بماندن دراین منزلگاه ناخوش آینده آزمند باشند

حرف الباء

تَحَوَّلَ عَن قَرِیبٍ مِن قُصُورٍ
مُزَخرَفَةٍ اِلَی بَابِ التُّرَابِ

فَیَا فِیهِ مَهجُوراً [illegible]
اَحَاطَ بِهِ شُحُوبُ الاِغتِرَابِ

وَهَولُ الحَشرِ اَفظَعُ کُلِّ اَمرٍ
اِذَا دُعِیَ ابنُ آدَمَ لِلحِسَابِ

وَاَلفَتهُ کُلُّ مَا لَحِیَ اَتَاهَا
وَحَسبَتهُ تُحَاسِبُهَا بِالکِتَابِ

لَقَد آنَ التَّزَوُّدُ اِن عَقَلنَا
وَاَخذُ الحَظِّ مِن بَاقِی الشَّبَابِ

[illegible] روایت کرده اند [illegible] های گوناگون
بنا [illegible] انتقال [illegible] جویند [illegible]
[illegible] و خویشاوندان و دوستان [illegible]
بدان [illegible] تسلیم شوند آن [illegible] و شاداب از [illegible] غرب
و اغتراب [illegible] دیگر گران کرده [illegible] اندیشه هول و هیبت
روز برانگیختن گاهی که فرزند آدم را در پیشگاه ایزد و باب حساب
طلبند [illegible] و زشتی است و در کتاب اعمال
جمله اعمال [illegible] و زیبا کردار این دار فنا پای [illegible]
محفوظ و مضبوط است و اگر تعقل نمائیم و [illegible] بنگریم [illegible] توشه
بر گرفتن و از عمر بهره بر داشتن
است

فعقبی کل شیء نحن فیه	من الجمع الکثیف الی الشتات
ویا حزناه من حالٍ وجدٍ	یوزّع فی البنین وفی البنات
وفیم لم نوهله بفلسٍ	وقیمة حبةٍ قبل الممات
یناسینا الاحبة بعد عشرٍ	وقد صرنا عظاما بالیات
کأنّا لم نعاشرهم بودٍّ	ولم یک فیهم خلٌّ مؤاتی

عاقبت هر کار و پایان هر چه ما در آن اندریم از این اجتماع و فراهم بودن پراکندگی و از هم جدا ماندن است پس ای با حزن و اندوه بر آن اموالی که بروا و ناروا و روا در دنیا فراهم کردیم و وبال ما بر گردن نهادیم و سرانجام در میان پسران و دختران پراکنده و آنان که سزاوار فلسی از آن نمی شمردیم و قبل از مرگ قیمت حبه نمی نهادیم بخشش میشود و با این حالت آن زندگان که موافقت و مجالست بودیم هنوز ده روز از مرگ و ترک ما بر نگذشته چنان ما را فراموش و صحبت ما را از پس گوش آورند که گوئی هیچ اتصال و آشنائی در میان نبوده و ما در خاک گور جا می کنیم و استخوانهای کهنه و پوسیده شده ایم گوئی هرگز با ایشان بدوستی نبوده ایم و از روی دوستی موافقت نداشته ایم

لِمَنْ یَا اَیُّهَا الْمَغْرُوْرُ تَحْوِیْ	مِنَ الْمَالِ الْمُوَفَّرِ وَالْاَثَاثِ
سَتَمْضِیْ غَیْرَ مَحْمُوْدٍ فَرِیْدًا	وَیَخْلُوْ بَعْلُ عِرْسِكَ بِالتُّرَاثِ
وَیَخْذُلُكَ الْوَصِیُّ بِلَا وَفَاءٍ	وَلَا اِصْلَاحِ اَمْرٍ ذِیْ انْتِكَاثِ
وَقَدْ اَوْقَرْتَ وِزْرًا مُرْجَحِنًّا	یَسُدُّ عَلَیْكَ سُبُلَ الْاِنْبِعَاثِ
فَمَا لَكَ غَیْرُ تَقْوَی اللّٰهِ حِرْزٌ	وَمَا وَزَرٌ وَمَا لَكَ مِنْ غِیَاثِ

ای مغرور بسرای فریب و غرور برای کدام کس این اموال کثیره و اثاث
آراسته را جمع میکنی زود است که تنها و نامحمود بخمه گور فرو شوی
و شوهر زن تو مرده ریگ ترا بدست خود بکار می بندد و در آنحاله
تجهیز جایت مالکانه مداخلت نماید و آنکس که ترا وصی و محل اعتماد
بود ترا خوار و مخذول و بی بهره میگذارد و از روی وفا و اصلاح امر
تو بر نمی آید و هیچکاری را از بهر تو بفیصل نمیرساند و حال آنکه
تو در دار دنیا حمال اوزار گردیدی و بارهای گران را که همه گناه
متمایل است و ابداً بمنزل نمیرسد و رشته آگاهی را بر تو سخت و نا
هموار گردانیده محتمل شدی و جز تقوی و پرهیز
گاری از خدا هیچ حرزی و هم پشت و
پناهی نداری

تعالج بالطبيب لكل داء	وليس لداء ذنبك من علاج
سوى ضرع الى الرحمن محض	بنية خائف ويقين راج
واظهار الندامة كل وقت	على ما كنت فيه من اعوجاج
وطول تهجد بطلاب عفو	بليل مدلهم الستر داج
لعلك ان تكون غدا حظيا	ببلغة فارح وسرور ناج

برای درمان هر درد از طبیب در طلب معالجت شوند لکن برای
درد و علت گناه تو هیچ علاجی و درمانی نیست مگر اینکه با نیت
خائف و امیدواری بفضل و کرم خدای از روی یقین
کامل بحضرت پروردگار ضراعتی محض و تضرعی خالص روی
کنی و از اعوجاج و کجیهائی که ترا در افعال و امور بوده هر وقت
اظهار ندامت نمائی و در شبهای تاره تاریک به تنهائی و
بیداری و عبادت و زاری بروز کشانی و از حضرت
سبحانی در طلب عفو و گذشت برآئی شاید فردای قیامت
ترا بسبب این اعمال بهره نصیب گردد و بفوز و فلاح
و پاداش خیر و خورسندی از نجات بالغ و نایل
شوی

عَلَيكَ بِصَرْفِ نَفْسِكَ عَنْ هَواها — فَما شَيءٌ أَلَذُّ مِنَ الصَّلاحِ

تَأَهَّبْ لِلْمَنِيَّةِ قَبْلَ تَغْدُو — كَأَنَّكَ لا تَعِيشُ إِلَى الرَّواحِ

فَكَمْ مِنْ رائِحٍ فِينا وَغادٍ — نَشَرْنا نَعْشَهُ قَبْلَ الصَّباحِ

وَبادِرْ بِالإِنابَةِ قَبْلَ مَوتٍ — عَلى ما فِيكَ مِنْ عِظَمِ الجُناحِ

فَلَيسَ أَخُو الرَّزانَةِ مَنْ تَجافى — وَلكِنْ مَنْ تَشَمَّرَ لِلْفَلاحِ

بر تو باد که سخت بکوشی و نفس اماره را از هوا و هوس خود که بجمله اسباب سوء عاقبت و انجام وخیم و تباه کاری است باز داری چه هیچ چیز لذیذتر از صلاح و ثواب نیست و از آن پیش که با او کنی همه کار داده مرگ باشی و منتظر تند سپری شو چنانکه گویی امروز را بشب و آن بامدادان بگاه و شامگاه نمی‌رسانی چه بسیار کسان و مردمان در میان بودند که شامگاه و بامداد نمودند و ناگاه پیش از صباح خبر مرگ ایشان باز رسید و از آن پیش که گرگ اجل در تو چنگال در افگند بتوبت و انابت مبادرت جوی و از آن گناهان بزرگ و معاصی عظیمه بحضرت خدای بازگشت نمایی بدانکه کسانیکه کار چنان کنند با عقل و رزانت اخوت ندارند بلکه دانا و شخص فرد مند کسی است که از بهر فلاح و رستگاری خویش امان جست بر میان آورد

وَاِنْ صَافَيْتَ اَوْ خَالَلْتَ خِلًّا	تَجَنَّ الرَّحْمٰنِ فَاجْعَلْ مِنْ بَوَاخِيْ
وَلَا تَعْدِلْ لِتَقْوَى اللّٰهِ شَيْئًا	فَدَعْ عَنْكَ الْمَلَالَةَ وَالتَّرَاخِيْ
فَكَيْفَ تَنَالُ فِي الدُّنْيَا سُرُوْرًا	وَاَيَّامُ الْحَيٰوةِ اِلَى انْسِلَاخِ
وَجُلُّ سُرُوْرِنَا فِيْمَا عَهِدْنَا	مَشُوْبٌ بِالْبُكَاءِ وَبِالصُّرَاخِ
فَقَدْ عَمِيَ ابْنُ اٰدَمَ لَا يَرَيٰهَا	عَمِيٰ اَفْضٰى اِلَى الصُّمِّ الصِّلَاخِ

واگر باکسی از روی مواخات بمصادقت و مصافات بخواهی شد یا کاربد و ستی بخواهی افکند این برادری و دوستی از در راه خدا و اطاعت خدای در افکن و هیچ چیز را با تقوی و پرهیزکاری برابر مگیر و در کار تقوی و پرهیزکاری بملالت و کسالت و تراخی و تسامح مرو چگونه در دار غرور بعیش و سرور نایل میگردی و حال آنکه ایام زندگانی در حالت انسلاخ و انقطاع است و جمله سرور و شادمانی که با آن معهودیم بزاری و ناله و فریاد مشوب و مقرون است بهایم قسم زند آدم کور میشود و از نشناره محروم میماند اما نمی بیند آن کوری را که انجامش بکری باز میکشاند

أخي قد طال لبثك في الفساد — وبئس الزاد زادك في المعاد
صبا منك الفؤاد فلم تزعه — وحدت الى متابعة الفؤاد
وقادتك المعاصي حيث شاءت — والفتك امرأً سلس القياد
لقد نوديت للترحال فاسمع — ولا تتصامم عن المنادي
كفاك مشيب نفسك من نذير — وغالب لونه لون السواد

ای برادر درنگ تو در تباهکاری دراز افتاد و بد زاد و توشهٔ تو برای معاد ناخجسته آمد دل تو بنادانی و امور ناپخته جوانی مایل شد و تو این میلان ترسانیدنش نداشتی بلکه بهوای دل پیشتافتی و بخواهش دل دل بستی رشتهٔ معاصی و ازمهٔ ذنوب بهر جایی که خواست ترا باز کشید و ترا مردی سلس القیاد و رام و هموار یافت یعنی مطیع و منقاد خود دید همانا منادی مرگ ترا همی بانگ زند تو برای کوچیدن ازین سرای خبر کرد پس گوش شنوا باز کن و انجام و آغاز کار باز دان و ازین بانگ رحیل چنین تغافل و تجاهل بکری و بیخبری مباش پیری تو و دیگرگون شدن و بنسا در افتادن چهره و گونهٔ تو برای تو بیم دادن تو و باخویش آمدن تو کافی است

ودنياك التي غرتك فيها	ذخارفها تصير الى الجذاذ
تزحزح عن مهالكها بجهد	فما اصغى اليها ذو نفاذ
لقد مزجت حلاوتها بسم	فما كالحذر منها من ملاذ
عجبت لمعجب بنعيم دنيا	ومغرور بايام اللذاذ
ومؤثر المقام بارض قفر	على بلد خصيب ذي رذاذ

این جهان ناپایدار که بزخارف ناستوده اش [illegible] و فریفته هستی بجد باش تا دوستی حوادث و بلا ریزه ریزه میشود چندانکه توانی و نیرو داری از مهالک و مخاطران با تمام کوشش و کمال جهد دوری جوی چه هر کس دانا و بر امور خود توانا و بر عواقب روزگار بینا باشد ابدا باین سرای پر مکر و فریب مایل نمیشود و ببانگ فریب و دعوت پر مکر و آسیبش گوش نمیدهد شیرینی با تلخی زهرش بکار رود هیچ چاره و پناهی بهتر از حذر کردن از آن و فرار نیست در عجب هستم از آنکه شیفتگی اندر است و بسبب نعیم فانی جهان خویشتن بینا و بایام زوال لذت بهره جانش مغرور و مقام خود را در زمین خشک و خالی و ریگ زار و غبار آلود بدمی گزیند.

هل الدنيا وما فيها جميعاً — سوى ظلٍّ يزول مع النهار

تفكّر أين أصحاب السرايا — وأرباب الصوافن والعشار

وأين الأعظمون يداً وبأساً — وأين السابقون لدى الفخار

وأين القرن بعد القرن منهم — من الخلفاء والشمّ الكبار

كأن لم يخلقوا ولم يكونوا — فهل حيٌّ يصان عن البوار

آیا دنیا و آنچه در آنست تمامت جز مانند سایه ایست که با آفتاب
میگردد و با روز زوال میپذیرد اندیشه کن و بتحقیق بنگر کجایند
صاحبان سپاه و داران لشکرها و دستگاه و فارسان اسبهای
تیز تک و مالکان اشتران ماده سیر کجا هستند بزرگان
با اقتدار و سترگان صاحب اثر و سبقت جویندگان هنگام
فخر و فخار و نمایندگان قدرت و اعتبار و چه شدند آن گروهان
گروه که همی روزگاری از پس روزگاری نمودار شدند
در خلافت و سلطنت و استیلا و قدرت و نمایندگی و بزرگی
با تمام مباهات و مفاخرت و سربلندی بر کرسیهای دولت و
وساده حکومت و ایالت نشستند و چنان برفتند که گوئی هیچ نبودند
آیا هیچ زنده از تباهی مصون می ماند.

أيغتر الفتى بالمال زهواً ... وما فيها يموت من اعتزاز

ويطلب دولة الدنيا مجازاً ... ودولتها مخالفة المجاز

ونحن وكل من فيها كسفر ... دنا منها الرحيل على وفاز

جهلنا ما كان لم نختبرها ... على طول التواني بالتهاز

ولم نعلم بأن لا لبث فيها ... ولا تفريج غير الاجتياز

آیا شخص جوانمرد بمال دنیای دون و خواستن این سراچه پر مکر و فتن که بجمله از روی باطل و فریب و غی با دروغ میباشد غره میگردد و حال آنکه در آنچه نا چیز میگردد و هیچ جای فریب یافتن و گرامی شمردن نیست و دولت دنیا را که نه از حقیقت است و مجازی است نیاز مند میشود با اینکه ما و هر کس در این منزلگاه خرابست مانند مسافرانیم که باشتاب تمام بایست بار سفر بر بندیم و طبل رحیل فرو کوبیم چنان این دنیا و زوال و عدم ثباتش را مجهول گرفته ایم که گوئی هرگز در این سراچه سپنجی اعتبار را از در اختیار ننهاده ایم بسبب طول تو انی و سستی با اینکه مجال انتهاز فرصت داشتیم و هیچ ندانسته ایم که درین جهان درنگی نشاید و جز گذر کردن آسایش نباشد

حرف السین

أفي السنجاب يا مغبون تبني … وما تبقى الصباح على الأساس

ذنوبك جمة تترى عظام … ودمعك جامد والقلب قاس

وإنا ما عصيت الله فيها … وقد حفظت عليك وأنت ناس

وكيف نطيق يوم الحشر حملا … لأوزار الكبائر كالرواسي

هو اليوم الذي لا ود فيه … ولا نسب ولا أحد يواسي

آیا در جامهٔ سنجاب و لباس خز و حریر بتن آسانی میگذرانی و بنای عمارات میگذاری با اینکه بامداد بر این اساس باقی نمانی و گناهان تو بسیار و بجمله بزرگ است و با اینحالت اشکت چشمت از بیم خدای و شرمساری جاری و دلت از غش و قساوت عاری نمیشود و آن روزگاریرا که بعصیان پروردگار بپایان بردی همه بر تو محفوظ و مضبوط لکن تو تمامت را فراموش کردی و جمله را نادیده انگاشتی و چگونه در روز محشر ترا آن توانائی است که بار کبائر و اوزاری را که چون کوه گران است بر خویشتن حمل نمائی در روز قیامت آن روزیست که نه دوستی کسی با کسی سود بخشد و نه کسی را با کسی مجال مودت افتد و نه نسبی حاصل بخشد و نه کسی بمال وقت غمخوار کسی شود

عظیم هوله والناس فیه ... حیاری مثل مبثوث الفراش

به یتغیر الالوان خوفا ... وتضطرب الجوارح بارتعاش

هنالک کل ما قدمت تبدی ... فعیبک ظاهر والستر فاش

تفقد نقص نفسک کل یوم ... فقد اودی بها طلب المعاش

الی کم تبتغی الشهوات طرا ... وطورا تکتسی لین الریاش

بزرگ است هول و هیبت روز محشر و مردمان از کثرت بیم و دهشت همه در دهشت و حیرت باشند چو پروانه پراکنده و از نهایت وحشت و هیبت رنگها دیگرگون و جوارح لرزان و مرتعش و درین روز هر کس هر چه کرده و بد خیر و نهاده از خیر و شر و طاعت و معصیت آشکار و عیب تو که هر دو پوشیده تو نمودار میشود پس هر روز نواقص نفس خویش را بازجوی و در افعال ناستوده خویش بنگر و بگذار و بر و شمار و شو چه این طلب و تعبی که در امر معاش احتمال کنی و باید معاد نباشی بهلاکت می آورد تا چند در طلب شهوات گوناگون میکوشی و هر دم بهوای نفس برنگی تازه برآن میشوی و تن را بجامهای نرم و نازک میپوشی

عَلَيكَ مِنَ الاُمُورِ بِمَا يُؤَدِّي
إلَى سُبُلِ السَّلَامَةِ وَالخَلَاصِ

وَمَا تَرجُو النَّجَاةَ بِهِ وَشِيكاً
وَفَوزاً يَومَ يُؤخَذُ بِالنَّوَاصِي

فَلَيسَ تَنَالُ عَفوَ اللهِ إلَّا
بِتَطهِيرِ النُّفُوسِ مِنَ المَعَاصِي

وَبِرِّ المُؤمِنِينَ بِكُلِّ رِفقٍ
وَنُصحٍ لِلأَدَانِي وَالأَقَاصِي

فَإن تَشدُد يَداً بِالخَيرِ تُفلِح
وَإن تَعدِل فَمَا لَكَ مِن مَنَاصِ

بر تو باد كه با آن امور و افعال روز گذاری که ترا براه سلامت و خلاص باز سپارد و بر آن وزکه برای عرض حساب در پیشگاه ایزد وهاب فرشتگان خدای محض با ثبات استغناف و کمال قدرت و قهاریت موی پیشانی اهل محشر را میگیرند و بمقام حساب میکشانند برستگاری و نجاتی سریع باز رسانند همانا بعفو و گذشت خدای جز بمطهر داشتن نفوس از معاصی و شستن اذیال وجود را از آلایش گناهان بمیسوان باز رسید و نیکویی با مومنان بهر گونه رفق و مدارا و بنصیحت راندن و موعظت فرمودن اداني و اقاصي بگذشت خدای نایل توان شد اگر کار بخیر و خوبی کنی رستگار شوی و اگر عدول نمایی گریز گاهی نیابی

وَاصْلُ الحَزْمِ اَنْ تُضْحِی وَتُمْسِی　　وَرَبُّکَ عَنْکَ فِی الحَالاتِ رَاضٍ

وَاِنْ تَعْتَاضَ بِالتَّخَابُطِ رُشْداً　　فَاِنَّ الرُّشْدَ مِنْ خَیْرِ اعْتِرَاضٍ

وَذَرْ عَنْکَ الَّذِی یُغْوِی وَیُرْدِی　　وَیُورِثُ طُولَ حُزْنٍ وَارْتِمَاضٍ

وَخُذْ بِاللَّیْلِ حَظّاً مِنْهُ وَاطْرُدْ　　عَنِ العَیْنَیْنِ مَحْبُوبَ الغِمَاضِ

فَاِنَّ الغَافِلِینَ ذَوِی التَّوَانِی　　نَظَائِرُ لِلْبَهَائِمِ فِی الغِیَاضِ

اصل و بنیان حزم و عقل این است که چون بامداد و شبانگاه نمائی که خدای تعالی در هر کار و کردار و رای و روش تو از تو خوشنود باشد و اگر معاوضت نمائی تخابط و مبازجوئی و پریشانی و پریشان کاری را به رشد و رشادت همانا رشادت بهترین سندی است که جلو راه آدمی را میگیرد یعنی نمیگذارد به راه ضلالت دچار شود و آنچه اسباب غوایت و هلاکت و مورث طول حزن و رنجوری و اندوه است از خود باز دارد و در شبها حظ و بهره خویش را از عبادت و تهجد برگیرد و خواب خوش از چشم دور دار یعنی بسر بردن با استراحت و چشم بخواب مسپار و پاره از شب العبادت و تهجد بپای گذار همانا آنانکه بغفلت هستند و بیخبر گویانه و در عبادت تعالی توانی میکنند مانند چهارپایان هستند در راه و در غار

كفى بالمرء عارا ان تراه ... من الشأن الرفيع الى انحطاط

على المذموم من فعل حريصا ... عن الخيرات منقطع النشاط

يشير بكفه امرا ونهيا ... الى الخدام في صدر البساط

يرى ان المعازف والملاهي ... تمكنه الجواز على الصراط

لقد لهاه بالشقي فذل عجزا ... وزال القلب منه على النشاط

کافی است برای مرد که نگران شوی او را که با آن شان رفیع که خدای در جنس او نهاده بسبب ملاهی و معاصی ردی به نشیب آورده و بر کردار ناستوده حریص و در خیرات و عمل خیر منقطع الرغبه والنشاط و از روی کمال عجب و تفاخر در صدر بساط جای گزیده خدام را با دست کبر و خود بینی بامر و نهی مشغول نماید و چنان گمان نماید که باسباب عیش و نوش و آلات ملاعب ملاهی بگذشتن از صراط متمکن خواهد شد و باین وسائل و وسایط در روز محشر برنج و خطر کار بکام خواهد گردید اما ذلیل و خار و خاکسار گردید آن کس که بشقاوت روزگار بسپارد و قلب او بسبب اینکه رگ دلش پاره شد زایل گردید است

إذا الإنسان خان النفس منه	فما يرجوه راج للحفاظ
فلا ورع لديه ولا وفاء	ولا الإصغاء نحو الإتعاظ
فما زهد التقي بحلق رأس	وليس بلبس أثواب غلاظ
ولكن بالهدى قولاً وفعلاً	وإدمان التخشع في اللحاظ
والأعمال التي تنجي وتنهى	بورع والفرار من الشواظ

چون نفس انسان با انسان اندر خیانت شد یعنی انسان بهوای نفس که با نفس همه خیانت و زیان کاری است دچار گردید دیگر از هیچکس نبایست در عهد و محافظت و صیانت باشد و چنین کس را نه ورع است و نه وفا و نه هیچ پند و اندرزی حالت شنیدن و اصغا و زهد و ورع متقیان نه بجان تراشیدن سر و پوشیدن لباسهای خشن است لکن زهد آنست که قول و فعل او همه از روی راستی و درستی بیرون از کجی و کاستی باشد و همه گاه اندر خشوع و خضوع بیکران شدن بصنایع یزدان مداومت و با آن اعمالیکه او را نجات بخشد و بر حسب وسع از ناشایست باز دارد و از آتش دوزخ فرار او را و حراست نماید

لكل تفرق الدنيا اجتماع / فما بعد المنون من اجتماع
فراق قاصد ونوى شطون / وشمل لا تلبث للوداع
وكل اخوة لا بد يوما / وان طال الوصال الى انقطاع
وان متاع دنيانا قليل / وما يجدي القليل من المتاع
وصار قليلها شرجا عسيرا / تشتت بين انياب السباع

برای هر گونه پراکندگی روزگار اجتماعی و فراهم کردیدنی هست لکن بعد از آنکه یکبار مرگ فرا رسید و تفرقه در افکند دیگر اجتماع نشاید آن پراکندگی را فراهم کردیدن نباید و فراقی جدا کننده و دوری بی پایان و کاری است که مجال وداع ندهد و هر گونه اخوت و برادری را اگر چند مدت دراز افتد و وصال باتصال رود سرانجام آن رشته را انقطاع و انفصام پدید آید و متاع دنیا اندک است و از متاع اندک فایده نرسد بلکه آن متاع قلیل نیز بجای خود حرج و عسرت در رنج و کلفت است و ملامت در حرکت و دندان مردمان سباع باشند درنده و صفت پراکنده است یعنی حالت آن قلیل هم ایدا است

ولم يطلب علو القدر فيها ... وعز النفس الا كل طاغي

واذ نال النفيس من المعالي ... فليس لنيلها طيب المساغ

اذا بلغ المراد علو عز ... تولى واضمحل مع البلاغ

كقصر قد تهدم حائطاه ... اذا صار البناء الى الفراغ

اقول وقد رايت ملوك عصري ... الا لا يبغين الملك باغي

جز مردم طاغی سرکش در طلب علو قدر و عز نفس در دار دنیا هیچ کس نباشد و چون بمعالی النفیسه آن نایل شوند در این نایل شدن و رسیدن هیچکس را گوارا نباشد یعنی چون دوام و بقا ندارد بر کسی خوش و خوشگوار نشود و اگر چند که بر بلندی نفس و علو عز باز رسند و در همان حال بلوغ و رسیدن بمقصود ناگاه روی بتابد و مضمحل شود مانند قصری را که بنا می کنند و در فراغ از بنا از دو سمت خراب شود و از بنیان ویران گردد من میگویم و بتحقیق که پادشاهان عصر خود را دیده ام نه البته باشید که بغی و ستم دارای مملکت نخواهد شد

عاتقصد بالملامة قصد غيري ... واهري كله بادي الخلاف
اذا عاش امرؤ خمسين عاما ... ولم ير فيه آثار العفاف
فلا يستصحبن لرشاد ... فقد اردى لشيمته التجافي
وليم لا انيل الانصاف مني ... وابلغ ما اتقى في الانصاف
لي الويلات ان نفعت عظاتي ... سواي فليس لي الا القوافي

آيا سزاوار است که باین ملامت و نصیحت آهنگ نمایم غیر خود را یعنی غیر خود در این شمار و نیاورم در حال آنکه امر من تمامست بادی الخلاف است یعنی از بدایت بر خلاف بوده چون پنجاه سال از روزگار مرد بر گذرد و آثار عفاف و عفت در وی مشاهده نشود هیچ رشد و رستگاری او را یاد و در کار نیست بلکه راهی بیخافی و تغافل بازسپرده است و از چه روی از خویشتن انصاف ننمایم و وقت و طاقت خویش را بعدالت و انتصاف صرف نمی‌سازم یعنی باید از خود نیز حساب جویم و انتصاف گیرم وای بر من اگر این مواعظ و نصایح جز من کسی را سود رساند یعنی خود من فایدت نبرم و واعظ غیر متعظ باشم و از این کلمات نصایح آمیز و ابیات موعظت آیت جز قوافی از برای من نماند یعنی نصیب من همان نظم الفاظ باشد و بس

ألا إنّ السياق سياق زهد / وما في غير ذلك من سياق

ويفنى ما حواه المرء يوماً / وفعل الخير عند الله باقي

ستألفك الندامة عن قريب / وتشهق حسرة يوم المساق

أتدري أيّ يوم ذاك فكّر / وأيقن أنّه يوم الفراق

فراق ليس يشبهه فراق / قد انقطع الرجاء عن التلاقي

باید سیاق و روش زهد باشد و بیرون این سیاق نباید
و هر چه مرد فراهم آورد بالمره دستورش فنا و نیستی میشود اما کردار
نیک و عمل خیر در حضرت خدای باقی است زود است که
ندامت و پشیمانی انیس و الیف گردی و در روز مساق و
جان سپردن از کمال حسرت فریاد و شهیق بر آوری
هیچ میدانی این روز یعنی روز مساق چگونه روزی است
نیک بیندیش و یقین بدان که آن روز روز جدائی و فراق است
آه چگونه فراقی که هیچ مفارقتی با آن مشابهت ندارد
چه در مفارقت و جدائی امید وصال هم هست
اما درین فراق بالمرة از تلاقی و اتصال رشته امیدواری بریده است

عجبت لذي التجارب كيف يسهو ... ويتلو اللهو بعد الاحتناك
ويسعى في اباطيل ولهو ... وحادي الموت مجدٌّ باشتباك
وهو رهن الفضائح في التنادي ... يقصّر في اجتنابها للفكاك
وموبق نفسه كسلاً وجهلاً ... وموردها بحفرات الهلاك
سيعلم حين تفجأه المنايا ... ويكثر حوله جمع البواكي

در عجب هستم از آنانکه صاحبان تجارب و آزمون هستند چگونه
بکار غفلت و روز بغفلت میسپارند و بعد از آزمایشها بلهو و لعب
میگذرانند و در کارهای بیهوده و بازیچه کوشش مینمایند
و حال آنکه سرودگوی مرگ دواننده اشتر اجل برای پذیرای
مرگ سرود میگوید با عجله و شتاب بخوان اجل دعوت
مینماید و کسیکه نیست کی رهینه رسوائی و گروگان فضایح اعمال
تقصیر می نماید در کوشش کردن از گشودن خودرا از حبائل آتش
و بمقام هلاک و تباهی میافکند نفس خودرا از روی سستی و نادانی
و حال آنکه مورد او در حفرات هلاکت است زود است که
داند گاهی که فرو گیرد او را چنگال منایا و دریابد او را مرگ و در پیرامون
او بر مرگ او بنالند

كأنّ سروره أمسى غروراً	وحلّ به ملمّات الزوال
وعُرّي من ثياب كان فيها	وأُلبس بعده ثوب انتقال
وبعد ركوبه الأفراس فيها	يهادى بين أعناق الرجال
إلى قبر يهاد فيه فرداً	تناءى عن أقاربه والموالي
تخلّى عن قرابته وولّى	ولم تحجبه مأثرة المعالي

یعنی از کمال سرعت گذشت روزگار و حوادث لیل و نهار هر کس بسروری اندر است چنان همی نماید که گویی بامدادی بسرور در سپرده و شامگاهش جز غرور و فریب نشمرد و ظلمات زوال دمی مع فنا او را بزیر پی در نوشت و از جامه عیش و عشرت که در آن اندر بود عاری و لباس انتقال ازین سرای فنا و زوال ملبس شود و از آن پس که روزها بر مرکبهای عزت و دولت سواره بعیش و نوش کامکار بود او را در جنازه مرگ بر اعناق رجال و گردنهای مردم بسوی گوری که برای نهادن او معین کرده بودند تنها و دور از دوستان و اقربا میگذارند و از آنچه بر خفتها و آرایشها که او را بود برهنه میکردند و روی از میگردانند و آن بزرگیها و عظمتها او را فایدت نرسانید و از جا محجوب ندارد

ولو یسر به یوم فظیع	اشد علیه من یوم الحمام
دیوم الحشر افظع کل یوم	اذا وقف الخلائق بالمقام
وکم من ظالم یبغی لبلاء	ومظلوم یشدد للخصام
وشخص کان فی الدنیا حقیر	تبوء منزل النجب الکرام
فعفو الله اوسع کل شیء	تعالی الله خلاق الانام

ونمیکذرد برو ی ایسچ روزی دشوار وتقطیع وسخت که از روز مرگ شدید تر باشد وروز رستاخیز از هر روزی فظیع تر ودشوار تر است گاهی که آفریدگان را برای عرض حساب در پیشگاه ایزد و تاب فراز آورند در آن روز چه بسیار کسان که در اینجهان بظلم وعدوان رفته اند خوار و ذلیل میشوند و چه مردم ستمدیده و مظلوم هستند که برای مخاصمت و تلافی مافات دلیر و تند میکردند و چه کسا که در این سرای بحقارت زیستی و در آنسرای دارای مقام و منزلت نجباء کرام و عظماء فخام است و از جمله تمامت اوسع و پهناور تر عفو و گذشت خداوند آفریننده آفریدگان است

إلٰهٌ لا إلٰه سواه فردٌ	رؤوفٌ بالبريّة ذو امتنانِ
أوحّده بإخلاصٍ وجهدٍ	وأشكر بالضمير وباللسانِ
فأسأله الرضا عنّي فإنّي	ظلمتُ النفس في طلب الأماني
وأفنيتُ الشباب ولم أصنها	ودعتُ الى البطالة والتواني
إليه أتوب من ذنبي وجهلي	وإسرافي وجهدي للسنانِ

خداوندیست که جز او نیست خدائی فردیست رؤف و مهربان با جمله آفریدگان ذو امتنان است و من او را از روی اخلاص و جهد و عرفان و سپاس نهان و لسان توحید میکنم و یکانه میشمارم و از وی مسئلت میکنم که از من برضا و رضوان باشد چه من در طلب آمال و امانی اینجهان بر خویشتن بظلم و ستم رفتم و روزگار زندگانی را در طلب امانی و کامرانی بپای بردم و از آنچه بایست محفوظ نداشتم و بجهالت و توانی و کسالت و گرانی روی آوردم بحضرت خدای بازگشت میکنم از گناه و جهل و نادانی و اسراف ورزیدن خود کوشش نمودن بمعارضت و اعتراض آوردن

فَإِنَّ اللهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ	وَلِيُّ قَبُولِ تَوْبَةِ كُلِّ غَاوِ
أُؤَمِّلُ أَنْ يُبَادِرَنِي بِعَفْوٍ	وَيَسْجُنُ عَيْنَ إِبْلِيسَ الْمُنَاوِي
وَيُنْعِشُنِي بِوَعْظِي فُؤَادِي	وَيَنْفَعُ كُلَّ مُسْتَمِعٍ وَرَاوِ
ذُنُوبِي قَدْ كَوَتْ جَنْبَيَّ كَيًّا	أَلَا إِنَّ الذُّنُوبَ هِيَ الْمَكَاوِي
فَلَيْسَ لِمَنْ كَوَاهُ الذَّنْبُ عَمْدًا	سِوَى عَفْوِ الْمُهَيْمِنِ مِنْ مُدَاوِ

همانا خداوند بخشنده توبت های انابت را پذیرنده و گذشت نماینده است و در قبول توبت هر گمراهی و با غوای دلایت وارد امید دارم که مرا بعفو و گذشت عافیت و صحت بخشد و شیطان را که با جنگ من و دشمن من است بزندان گشاید و مرا بموعظت و کلمات پند آمیز من سود بخشد و هر کس را که این مواعظ گوش فرا دهد یا این مواعظ را روایت کند منفعت بخشد همانا شرار گناهان من هر دو پهلوی مرا داغ کرده است و داغ کردنی همانا ذنوب و معاصی بجمله مکاوی و داغ کننده است و برای آنکس که لهیب ذنوب او را بعمد داغ کرده باشد سوای عفو خداوند مهیمن داغ درمانی نیست

وقعنا في الخطايا والبلايا ... وفي زمن انتقاص واشتباه
تفانى الخير والصلحاء ذلوا ... وعز بذلهم اهل السفاه
وباد الآمرون بكل خير ... فما عن منكر في الناس ناه
وصار الحر للملوك عبدا ... فما للحر من قدر وجاه
فهذا شغله طمع وجمع ... وهذا غافل سكران لاه

همانا در خطاها و بلاها اندریم و در زمانهای انتقاص و اشتباه بی سپر خیر و نیکوئی از میانه برخواست و صالحان بذلت و هوان در افتادند و بسبب ذلت ایشان جهلا و سفها عزت یافتند و آنانکه امر بمعروف و خیر بودند از طغیان فسقه بنمایش حجرها بیغولهای عزلت مباعدت گرفتند و در میان مردمان هیچ کس بجای نماند که از منکر نهی و بمعروف امر فرماید و از انقلابات این چرخ سیماب گون آزادگان بنده و مملوکان شدند و برای مردم آزاده عزیز قدر و جاهی نماند و اکنون این سفلگان بعضی بحرص و طمع و جمع اموال ناروا مشغول و آن یک مست و لاهی از همه چیز غافل است

تبذر ما اصاب ولا تبالي	أسحتا كان ذلك أم حلالا
فلا تغتر بالدنيا وذرها	فما تسوى لك الدنيا خلالا
أتبخل فإنها شر الخصال	يكون عليك بعد غد وبالا
فلا كان الذي عقباه شر	ولا كان الخسيس لديك مالا
تلق من الأمور فعال خير	وأكملها وأشرفها خصالا

یعنی اسراف وتبذیر میکنی هرچه بدست میرسد وهیچ باک نداری
که این مال که از روی اسراف بانفاق میرسانی آیا حرام است
یا حلال پس بدنیا وزخارف دنیا فریب مخور ومغرور مگرد
وآنجمله را فرو گذار چه دنیا در هیچکاری باتو متابعت نرود
وامور را برای تو بموافقت تنها ورود آیا بخل میورزی از کمال
تیره وضلال وحرص وشره وبالی که فردای قیامت بجمله وبال تو
وموجب نکال تست پس خواستار مباش چیزی را که عاقبتش
شر وزیان آورد وهرگز چیزی خسیس وزبون را برای خود
مال مشمار واختیار کن وماخوذ دار از امور آنچه نیک وکردار
نیک است وآن خصال وصفاتی را که اکمل واشرف امور است
یعنی اینجمله را اختیار وماخوذ فرمای

وكن بشاً قريباً ذا انبساطٍ — وفيمن يرتجيك جميل رأيٍ
وصولاً غير محتشمٍ زكيّاً — حميد السعي في انجاز وأيٍ
بعيداً عن سبيل الشرّ سمحاً — نقي السلف عن عيبٍ وثأيٍ
معيناً للأرامل واليتامى — امين الكفّ عن قربٍ ونأيٍ
ولقِّ مواعظي بقبول صدقٍ — تفز بالأمن عند حلول لأيٍ

همیشه با روی خندان و جبین گشاده و خوی خوش و خلق آزاده دل چسپ و با نشاط و با آنکس که امیدوار است با رای و روئیت و سلوک و نیت جمیل و رسا نشده خواهد بدون احتشام و تکلف و با زکاوت و دور و فای بوعده حمید السعی و ستوده روش و پیشه کوشش و از راه شرانگیزی و زیان رسانیدن دور و با جود و بها و جوانمردی و سخاوت معروف در غیاب و حضور با مال و مخزن سینه از غیبت و بدخواهی همگنان پاک و با کرده و ابو یتیمان بیوه زنان و درویشان و نیازمندان و امین الکف در بارهٔ نزدیک و دور باش و این مواعظ را بگوش هوش و قبول صدق بدار استشعار کن تا بامداد قیامت هنگام سختی و شدت پیروز و رستگار شوی

الا ایها المقصود فی کل حاجة	شکوت الیک الضر فارحم شکایتی
الا یا رجائی انت تکشف کربتی	فهب لی ذنوبی کلها واقض حاجتی
اتحرقنی بالنار یا غایة المنی	فاین رجائی ثم این محبتی

و هم این اشعار از حضرت سید سجاد مسطور و مشتهر اند

نحن بنو المصطفی ذوو غصص	یجرعها فی الانام کاظمنا
عظیمة فی الانام محنتنا	اولنا مبتلی و آخرنا
یفرح هذا الوری بعیدهم	و نحن اعیادنا مآتمنا
والناس فی الامن والسرور وما	یأمن طول الزمان خائفنا
وما خصصنا به من الشرف	الطائل بین الانام آفتنا
یحکم فینا والحکم فیه لنا	جاحدنا حقنا وغاصبنا

ابن شهرآشوب در کتاب مناقب نوشته است امام زین العابدین این شعر را قرائت میفرمود

كم ما تدعون بغير حق — إذا ميز الصحاح من المراض
عرفتم حقنا فجحدتمونا — كما عرف السواد من البياض
كتاب الله شاهدنا عليكم — وقاضينا الإله فنعم قاضي

قد تمت هذه النسخة المباركة الشريفة
في ست وعشرين ربيع المولود من
سنة سبعة عشر وثلاثمائة
بعد الألف من الهجرة
المصطفوية حرره
العبد المذنب العاصي
الميرزا أوى الشيرازي

ممم
مم